

داوریهای جناب عزیز "نعیم" در مورد کتاب
"افغانستان در مسیر تاریخ" و مؤلف آن
شادروان میرغلام محمد "غبار"
(بخش سوم)

۳- فروعات

آقای عزیز "نعیم" مرحوم "غبار" را چنین انتقاد مینمایند :

انتقاد : "غبار" چه در دورهء امانیه و چه بعد از آن موقف اپوزیسیون اختیار نموده و بر هرکس و هر چیز انتقاد میکرد ولی به عوض راه عملی آنرا نشان نمیداد.

جواب : "غبار" در زمان امان الله خان نننها که اپوزیسیون نبود، بلکه از همکاران جدی نهضت دوران امانی بشمار میرفت. وی در سر تا سر دوران خاندان حکمران نننها که اپوزیسیون بود، بلکه جداً در برابر آن نظام استبدادی مبارزه میکرد. او معتقد بود که برای رهبری یک جامعه تنها حسن نیت کافی نیست بلکه حسن عمل لازم تر است (ص ۶). در این رابطه "غبار" چه در زمان امان الله خان و چه هم در زمان استبداد خاندان حکمران از طریق سخنرانیها و نوشتارهای متعدد راه های برون رفت از معضلات سیاسی و اجتماعی کشور را نشان میداد. او پیوسته بخاطر آزادی و روی منافع ملی کشور ایستادگی میکرد. "غبار" میگفت که "من کارنامه یی جز جنگ با استبداد ندارم. من یک ناسیونالیست هستم و ناسیونالیست خواهم مرد."

او پیوسته برای آنانیکه علیه ظلم مبارزه میکردند، تحلیل و رهنمود میداد، مثلاً "غبار" در روند تاریخی نوشت : "اگر سهو و خطاهای دولت امانیه نیز در نظر گرفته شود، انگاه میتوان ضریب آخرین دولت انگلیس را بر پیکر کشور، یک امر مترقب و حتمی دانست، نه یک حادثهء اتفاقی و یا تفریحی. زیرا در سیاست بین الدول سهو و لغزش سیاسی مستحق عفو و اغماض نیست. یک دولت قوی سیاست خویش را بر طرف مقابل تحمیل میکند و در صورت امتناع طرف متوسل به جنگ میشود، خواه این جنگ نظامی باشد و خواه سیاسی. البته در دفاع از حقوق ملی یک ملت ولو کوچک اما رشید مثل افغانستان مجاز است که تا پای جنگ نظامی هم استوار بایستد، گرچه در میدان جنگ مغلوب گرد، زیرا مغلوبیت در جنگ با متجاوز قوی نه اینکه از افتخار یک ملت نمیکاهد، بلکه برافتخارش می افزاید.

چیزیکه از افتخار واقعی یک ملت میبکاهد، همان تسلیم شدن به دشمن متجاوز است، پیش از آنکه شمشیر دفاع از نیام کشیده باشد. آشکار است که مقاومت و مبارزه دوامدار یک ملت ضد تجاوز استعماری در آخر منجر به شکست تجاوزکار و پیروزی آن ملت میگردد (ص ۷). این رهنمودیست که "غبار" از مبارزات مردم افغانستان علیه اجنبی بدست آورده که درجنگ با روس عملی شد و اینک درجنگ با امریکا، عرب، پاکستان و ایادی بومی آنها بار دیگر عملاً پیاده میگردد.

آقای عزیز "نعیم" ادامه میدهند که :

انتقاد : "پیروانش غبار را مبارز و مظلوم وانمود میکنند و به آثارش جنبه تقدس میدهند. کتاب افغانستان در مسیر تاریخ برای هواخواهانش بلا تشبیه حکم انجیل مقدس را داشت. خلاصه اینکه گویا خاتم التواریخ میباشد."

جواب : اگر آقای عزیز "نعیم" داوری را قبل از خواندن کتاب انجام نمیداند، هرگز چنین ادعایی نمیکرند. از لابلای زندگی و آثار ارزشمند بجا مانده از "غبار" بخصوص جلد دوم "افغانستان در مسیر تاریخ" روشن میگردد که "غبار" هیچ زمانی دست از مبارزه در برابر استبداد سلطنت بر نداشته است. اگر جناب "نعیم" انصاف داشته باشند، آن ده سال زندان، ده سال تبعید و بیست سال نظربند سیاسی را که "غبار" از سر گذرانید، اگر ظلم نبود، پس چه بود؟ چه بسی که این همه مجازات بدون گناه، بدون محاکمه و بدون حکم قانون صورت میگرفت و شامل حال دیگر اعضای خانواده و خویشاوندان "غبار" هم میگردد. با وجود آن اگر اینها ظلم پنداشته نمیشوند پس باید این کلمه را از نو تعریف کرد. اما نه "غبار" و نه پیروانش به قدسیت آثار او معتقد اند، بلکه آنچه درین رابطه قدسیت دارد، چراغ مبارزه بی امان مردم کشور است که در برابر انگلیس و سلطنت بصورت دایمی روشن بوده و از تمامیت کشور و ناموس هممیهنان به قیمت گرانی دفاع صورت گرفته است. "غبار" این تقدس را در محراب آزادی کشور به ودیعه میگذارد. برخلاف ادعای جناب عزیز "نعیم"، "غبار" و پیروانش "افغانستان در مسیر تاریخ" را خاتم التواریخ نمیخوانند. چنانکه "غبار" خود در پیشگفتار جلد اول نوشت : "تاریخ افغانستان ضرورت به مجلدات بیشتری دارد." همچنین او در صفحه آخرین (۲۷۱) جلد دوم نوشت که "تاریخ افغانستان طی دوره بیست سال دیگر حکمروایی خانوادگی (۱۹۵۳ تا ۱۹۷۳) خود محتاج مجلد مستقلی است." هرگاه چیزی بنام "پیروان غبار" در تاریخنگاری وجود داشته باشد، در آنصورت باید گفت که هیچ یک از آنان آثار "غبار" را "خاتم التواریخ" نخواهند پنداشت، چه تا هنوز هم تاریخنگاری علمی با دنیایی از مسائل مجهول و پیچیده روبروست و فقط با کشفیات روزافزون مادی و معنوی بشریت است که میتوان لمعاتی برین زوایای تاریک تاباند. آثار "غبار" مانند تمامی فرآورده های فکری بشریت آکنده از نقاط قوی و ضعیف اند. آنچه آثار "غبار" و بویژه اثر دو جلدی "افغانستان در مسیر تاریخ" را ممتاز گردانیده و هوادارانش را به دفاع بر میانگیزد اینست که تا زمان نگارش و انتشار این آثار، کدام اثر بهتر و جامع تر از آنها در مورد تاریخ سیاسی افغانستان به نگارش در نیامده بود.

آقای عزیز "نعیم" مرحوم "غبار" را متهم میسازند که :

انتقاد : "غبار" بدون آنکه به محتوای مطالب یقین او کامل باشد، بدون استناد به استدلال میپردازد. جواب : برای رد این ادعا به مثالهای زیر به مصداق "مشت نمونه از خروار" توجه کنید : "همچنین یکصد مرموز و آدمهای عجیبی بشکل مرئی یا غیر مرئی روی صحنه آورده شدند که در ظرف چند سالی هر یک دارای نام و نشان و پول و کاخهای بلند و جزء اشراف کشور محسوب گردیدند. چون تاریخ مقید به استناد است نه باستدلال، و هم درچنین موارد، دست یافتن به اسناد اگر نا ممکن نباشد هم بسیار مشکل است. خصوصاً در محیط سرپسته یی مثل افغانستان و در دایره اقتدار بیسرحد دولتی مانند دولت خاندان حکمران. پس نمی توان بصراحت نام چنین اشخاصی را ذکر نمود ورنه بطور نمونه میگفتم که امثال غلام جیلانی خان صادقی رئیس حمل و نقل و یا عبدالرحیم خان قناد و هوتلی و دهها نفر امثال ایشان کیستند و چگونه ملیونر شدند. و یا امثال محمدعلی خان لاهوری ساکن «مزنک سرای مغل» بعداً (پروفیسر تاریخ) و دهها نفر دیگر مانند او کبها بودند و چسان در افغانستان ثروتمند شدند (ص ۵۸).

یک مثال دیگر : "بعد از آنکه انگلیسها نادر خان را بقدرت رسانیدند، یک نفر از سکهای هندوستان را بنام منگل سنگ در شمالی به فعالیت گماشته تا زمینه تاخت و تاز محمد نادر شاه و محمدگل خان مهمند را در آن مناطق آماده سازد. درین خصوص "غبار" چنین مینویسد : "درحالیکه شاه در کابل هر روز از ده تا پنجاه نفر مردم شمالی را گلوله باران مینمود و تعداد مجموع این کشتارهای دسته جمعی و بدون تحقیقات و بدون محاکمه در حدود هفت صد نفر میرسید. خوب اینکه آقای منگل سنگ درین اقدام خود، از کدام منبع الهام گرفته بود (از دولت مرکزی افغانستان و یا از یک دولت استعماری خارجی؟) با تکیه به استدلال نمیتوان سخن گفت، جز آنکه خود این بابای مذهبی به حل این معضله بپردازد). آقای منگل سنگ تا هنگام تحریر این کتاب زنده و مرفه و مأمون و مطمئن در کابل و شمالی است (ص ۷۰).

یک مثال دیگر : "غبار" حتی در مورد محمدگل خان مهمند که جوی های خون جاری کرد، بدون استناد به استدلال نمیپردازد. چنانچه اونوشت : "رویهمرفته روش محمدگل خان در کوهدامن و کوهستان، همان نتایجی را که میخواستند یعنی اول : مردم دلیر این ولایت که در تاریخ قرن نوزدهم افغانستان، در راه دفاع از استقلال کشور به مقابل امپراتوری بریتانیا، کانون بزرگ و با افتخاری محسوب بود، سرکوب گردید. دوم : نفاق و خصومت بین مردم افغانستان که هدف یگانه دشمن بود درین حادثه عملاً بمیان آمد. یعنی مردم کاپیسا و پروان تمام تعدی نسبت به خود را از حشریهای مردم پاکتبا دانستند و نسبت به آنان کینهء سختی در دل گرفتند. خصوصاً که محمدگلخان خودشرا به غلط نماینده پستو زبانان کشور جلوه میداد.

سوم: دولت نو احداث افغانستان با دشمنی عمده ئی از مردم کشور مبتلا و در مقابل سیاست استعماری تنها و لهذا مجبور به سازش بیشتر با استعمار گردید. در هر حال آیا محمدگل خان مهمند درین نقشی که بازی کرد و ولایتی را بر انداخت مستشعر بود که مورد استعمال دیگری قرار گرفته است؟ و یا اینکه اصلاً خودش شریک طراحان نقشه بشمار میرفت؟ در هر دو صورت جواب قاطع در دست نیست. جز اینکه میدانیم که محمد گلخان شخص تحصیل کرده و ناطق و نوپسند و در عین حال یک مرد متعصب قبیله وی بود که تعصب نژادی و زبانی را بکمال داشت. درسیاست داخلی نیز آدم ارتجاعی بود و با تحولات انقلابی ضدیت داشت (ص ۷۲ و ۷۳).

یک مثال دیگر: "دولت در بین محبوسین سرای موتی سه نفر جاسوسان خود را نیز داخل کرده بود که یکی آن میرزا نیکوی سابق الذکر بود. میرزا نیکو ظاهراً مثل سایر محبوسین زولانه در پا داشت اما شبانه مامور محبس را طرز رفتار بمقابل محبوسین می آموخت. او زودتر از دیگران رها شد و در قوماندانی کوتوالی جزء اعضای هیئت تحقیق زندانیان سرای موتی قرار گرفت. البته جاسوسی دولت و استعمار در کابل بیشتر از جوانهای نو رسیده از هر قشری استخدام نموده و بکار میانداخت. ولی تفصیل هویت چنین اشخاص باستناد مشکل است و باستدلال مفصل نمیتوان سخن زد!" (ص ۱۴۸).

از روی این مثالها واضح میگردد که "غبار" علی الرغم آنکه به بعضی مسایل اطمینان دارد ولی ازینکه این اطمینان به یقین کامل تبدیل نگردیده، کار را به استدلال نمیگذارد. بناءً ادعای جناب عزیز "نعیم" جز اتهام ظالمانه بیش نیست.

آقای عزیز "نعیم" در خصوص اسلوب تاریخ نویسی، چنگی هم به احادیث نبوی انداخته و مثل اسلام سیاسی تظاهر به مسلمانی میکند. "غبار" نوشت: "میتوان گفت از تمام اعضای این باند، شخص محمدهاشم خان صدراعظم بیشتر رنج روحی میکشید. زیرا او محکوم بود که در داخل کشور برای «روز مبدا» ذخیره باشد. و هم برای یک دیکتاتور زنده ماندن اعزازی با شرط مسلوب الاختیاری، در مملکتی که سالها حکم رانده بود، بدتر از هر مرگی بود. خصوصاً که او تحت تهدید کهولت و بیماریها نیز قرارداشت. از همه صعبتر که او موقف خود را در اواخر عمر دقیقاً درک میکرد و میدانست که ملت در باره او چه میگوید و باچه دیده ئی باو و اعمالش نگاه میکند. بعهد نیست که چنین محاکمات درونی سابق این شد که او مثل یک مجرمی در پایهء دار متوسل به دعا در نزد خدا گردد. پس این مرد کم سواد در ایام پیری و بیکاری تازه شروع کرد بخواندن «تفسیر دری حسینی» زیرا او عربی نمیدانست و از فهم «فاتحه الکتاب» هم عاجز بود. از آن بعد این شخص نزد کسانی که در کابل و جلال آباد بدیدنش میرفتند، از مفاد تفسیر حسینی بصورت یک زاهد تارک دنیا، اظهار علم و اطلاع میکرد. مگر خواندن تفسیر هرگز باعث آن نشد که محمدهاشم خان از صدها ملیون دالری که درخارج و صدها ملیون افغانی که در داخل کشور اندوخته بود، حتی حد اقل «ذکات شرعی» آنرا «بحکم تفسیر حسینی» به ناتوانان افغانستان بپردازد.

تا آنکه منادی مرگ در رسید و او با تن عریان در خاک نمناک بخت و فصلی داغدار از اعمال خود در تاریخ افغانستان بگذاشت (ص ۲۱۳).

در قسمت اخیر مقاله، آقای عزیز "نعیم" مینویسند که: "منسوبین خاندان شاهی در مدت حکمرانی خویش مرتکب کدام خیانتی نشده اند که ضرورت به دفاع داشته باشند". چنین ادعایی به آن میماند که جناب عزیز "نعیم" در میان جنگل انبوهی از خیانات و جنایات خاندان حکمران ایستاده اند و نمیتوانند درختی از خیانت را تشخیص بدهند. جالب اینجاست که آنهمه جفا و بیدادی که از جانب خاندان ایشان در حق مردم مظلوم افغانستان اعمال شده بقول جناب عزیز "نعیم" یگان زیاده روی بیشتر نبوده است.

"عبار" نوشت: "در ۲۳ عقرب ۱۳۰۸ کابینه محمد هاشم خان تشکیل و پروگرام دولت در افغانستان تحت تطبیق گرفته شد. بدینصورت طرح سیاسی یکقرنیه دولت انگلیس در افغانستان غیر قابل اشغال نظامی با اشغال سیاسی عملی گردید. زیرا در سر تا سر مملکت افغانستان هیچ فرد و یا خاندانی میسر نبود که حکمرانی آنان مانند حکمرانی خاندان نادر خان، صد در صد با خواستها و سیاست استعماری دولت انگلیس مطابقت نماید. سلطان محمدخان طلائی جد بزرگ اینها در اوایل قرن ۱۹ در خدمت دولت سکه پنجاه داخل شد و ولایت پشاور در افغانستان را به آنها فروخته بود. یحیی خان پسر این شخص در نصف دوم همین قرن، معاهده گندمک را بالای داماد خود امیر محمد یعقوب خان امضاً کرد و ولایات فوشنج، کورم و لنده کوتل را بدولت انگلیس بخشید. آصف خان و یوسف خان پسران این آدم در هند انگلیسی زیر چتر استعماری انگلیس پناه بردند و جیره خوار آن دولت گردیدند. نادر خان و برادرانش (پسران آصف خان) در اواخر قرن ۱۹ در هند انگلیسی تولد شدند و با پول دولت انگلیس پرورش یافتند و تربیه گردیدند و بالاخره این خاندان با زور دولت انگلیس در آغاز قرن بیستم بر امیر عبدالرحمن خان اجباراً تحمیل و در افغانستان اسکان گردیدند. تا عاقبت با صرف خون هزاران افغان و تخریب مملکت افغانستان، زمام سلطنت این کشور بدیخت بدست این خاندان سپرده شد و ملت فریفته شده افغانستان در طول نیم قرن دید آنچه را هیچ کشوری در آسیای قرن بیستم ندیده بود (ص ۳۷).

"عبار" ادامه میدهد: "نادر شاه میگفت که: "من افغانستان را چنان اصلاح خواهم نمود که یکنفر پیشخدمت دولت بتواند با یک چوب بانس سر تا سر کشور را بگردد و هیچ فردی در برابر او جرأت تیز دیدن نداشته باشد." سلطنت با این سوئ نیت برای مسخ نمودن ملت دو آله برنده «ظلم و فقر» را استعمال مینمود. نتیجه ظلم بر جامعه همانا تقویه غریزه ترس و نتیجه افتقار و احتیاج مردم تقویه حرص در نفوس افراد بود. و این دو خصلت مذموم حرص و ترس میتوانست عده از افراد یک جامعه سرافراز و بی پروا را در مقابل استبداد مانند کمان خمیده سازد (ص ۱۰۹).

"عبار" نوشت: "با چنین فضائی مظلوم که در افغانستان بوجود آورده شد، دیگر حکومت ملت را به نظر جاهل و خاین و بیگانه میدید و قشر روشنفکر بایستی مانند دزدی که با پشتاره گیر آمده باشد، ترسان و گریزان در زیر خوف و حزن دایمی زندگی نماید. هدف این فشار حکومت، که نقشهء دقیق آن بدست طراحان استعماری مرتب شده و از نظر روانشناسی مؤثر شدید در نفس مردم بود همانا مسخ نمودن ملت رشید افغانستان به یک جامعهء گدا و مطبوع و شکست خوردهء بود که بایستی مانند میتی در دست مرده شویان حکومت قرار داشته بالاخره برای تجزیه کشور و یا تسلیم به استعمار مستعد و آماده گردد. در تطبیق این نقشه شخص نادر شاه و برادرانش محمدهاشم خان صدراعظم و شاه محمودخان وزیر حربیه اختیارات مساوی داشته و هر یک پاشاهی مطلق العنان بشمار میرفتند. چنانکه هر یک از آنها در پایتخت و ولایات کشور به امر شخص خود بدون تحقیق و محاکمه اشخاص را اعدام، شکنجه، حبس، تبعید، مصادره و خاندانها را بر باد قلاع را محترق و منهدم و توده های مردم را سرکوب میکردند. بنا برین حکومت نادرشاه از همان قدم نخستین دست بخون مردم بشت. این حکومت سعی میکرد که خودش را در نظر ملت افغانستان خلف الصدق امیر عبدالرحمن خان مستبد جلوه دهد ولی بزودی مردم فهمیدند که بین این حکومت و حتی حکومت امیر عبدالرحمن خان فرق زمین و آسمان در اندازهء استبداد آن موجود است. امیر عبدالرحمن خان در قرن ۱۹ خون مینوشید و نادر شاه در قرن بیست. اول الذکر از استقلال خارجی کشور در برابر انگلیس چشم پوشید و اخیر الذکر از استقلال داخلی. امیر مرام خود را با شمشیر تطبیق کرد و نادرشاه با توطئه و تیغ. امیر آنچه از مردم گرفت در داخل کشور بماند و نادر شاه آنچه را گرفت در کشور های بیگانه ذخیره نمود و و . . ." (ص ۵۸ و ۵۹).

"عبار" ادامه داد: "باید قبول نمود که دول بزرگ استعماری در ممالک کوچک مستقل و مورد نظر خود ابداً خواستار موجودیت یک دولت صادق و قوی و دانشمند ملی نیستند. زیرا چنین دولتی برفع کشور خویش کار میکند نه برفع دولت خارجی. در حالیکه از وجود یک دولت ضعیف و جاهل و یا خاین، به نحو سهلتر میتوانست استفاده نمایند. پس یک دولت استعماری و آنهم انگلیس چگونه میتواند به یک «دولت دوست» اعتماد ابدی نماید، مگر اینکه او را همیشه ناتوان و مشغول در داخل خودش نگهدارد و از ضعف و ترس او برفع خویش استفاده بیشتری نماید. بهمین سبب است که استعمار قدیم و جدید درکشور های شرق قوتهای ملی را میکوبند (ص ۷۳).

جهت آگاهی بیشتر از خیانت های متداوم سلطنت در خصوص مردم افغانستان بصفحات ۳۶، ۳۷، ۵۸ تا ۶۱، ۶۸، ۷۲، ۷۷ تا ۷۹، ۸۳ تا ۸۵، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۵، ۹۸، ۹۹، ۱۰۹، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۳، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۹۷ تا ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۲۰، ۲۲۶ و ۲۳۸) مراجعه شود.

وقتی آقای عزیز "نعیم" نمیتوانند جنایات سلطنت را توجیه نمایند، آنگاه میخواهند جلادان خودکامه "فارغ المسئولیت و واجب الاحترام" نظام تاریخ زده خویش را بیغرض جلوه داده و چنین ادعا مینمایند: "اما همچو اشتباهات و زیاده روی ها در دوره های بیشتر از حکمروائی این خانواده در کشور ما وجود داشت و در دوره ما بعد نتنها اشتباهات و زیاده روی ها افزایش یافت بلکه خیانت و وطن فروشی نیز به آن توأم بود و بقایای آن ناهنوز دوام دارد."

آقای عزیز "نعیم" میتوانند ازین ناحیه که در گذشته هم خیانتهایی در حق مردم افغانستان صورت گرفته، خاطر جمع باشند. زیرا نه "غبار" و نه هیچکس دیگر گناه آن دوره ها را بر طومار گناهان خاندان حکمران نخواهند نوشت. این خیانت و وطنفروشی که آقای عزیز "نعیم" از آن یاد میکنند، در دوره سلطنت خاندان حکمران به کثرت دیده شده که اندکی از آن درج کتب و نوشته های تاریخی گردیده و در بالا به آن اشاره شد. همچنان در خیانتهای بعدی، خاندان حکمران منجمله عموی جناب (داوود خان) نقش اساس گذار فاجعه جاری را داشت. آیا جناب از «نظر اندازی به ماضی» خجالت میشوند یا فراموش کرده اند که داوود خان به استشاره و کمک روسها کودتا کرد و نیمی از وزرای کابینه جمهوری قلابی اش علناً خلقیها و پرچمیها بودند، مانند حسن شرق، فیض محمد، جیلانی باختری، نعمت الله پژواک، پاچاگل وفادار، جنرال های اردو و غیره که سرانجام خود او را نیز نابود کردند. بناءً در طول عمر نیم قرن سلطنت خاندان حکمران خیانات و جنایات فراوان صورت گرفته و تخم جنایات بعدی، قبل از مرگ داوود توسط او کشت شد که تا کنون بنام خلقی، پرچمی، ملا و طالب هر روز متناوباً از آن فاجعه می روید. ریزه خواران خوان سلطنت و غلام بچگان داوود خان از این واقعیت چشم پوشی کرده دوران خاندان غدار نادری را با اوضاع جاری مقایسه نموده و برای کفکش قدیم طلب امرزش می کنند. در حالیکه کفکشان همین خاندان بودند که بنیاد این همه مصیبت را گذاشتند.

جالب توجه است که غلام بچگان داوود خان آن سردار مستبد و دیوانه را که خود و مملکت را یکجا به نابودی کشاند، رهبر ملی، قاید اعظم، زعامت انقلاب، ... دانسته کودتای او را قیام ملی و انقلاب می خوانند. اینها نمی خواهند بدانند که آن سردار دیوانه حزب دیموکراتیک خلق افغانستان را در آغوش خود پرورش داد تا وسیله ای شود برای گرفتن قدرت از دست خسر بره و پسر کاکایش. و این نمونه ایست کامل از اخلاق سیاسی این خاندان غدار که نه تنها در برابر ملت از حقه و نیرنگ کار می گرفتند بلکه در بین خویش نیز از حيله و شیطننت استفاده می کردند. در یک کلام این داوود خان بود که خلقی ها و پرچمی ها را در تضاد با عموزاده اش، آن پادشاه بی کفایت، خواب آلود و زنباره تقویت کرد و کودتا و کودتا بازی را در کشور رایج ساخت.

آقای عزیز "نعیم" با این جملات به مقاله شان پایان میدهند :

"شاید چند نسل بعد هنگامیکه دوره حکمروایی منسوبین این خانواده بازنگری و یا بازنگاری شود و بررسی ها و داوریهها متوازن و منصفانه گردد اینها جای واقعی شان را در تاریخ بگیرند."

در جواب آقای "نعیم" باید نوشت که نوشته های فراوانی (به جز از چند نوشته از ریزه خواران خوان سلطنت و غلام بیچگان داوود خان) که تاحال نشر شده اند، همه بر ملا کننده خبیانتهای بیشمار است که خاندان حکمران در حق مردم افغانستان انجام داده است. چون سلطنت کار نیکی که شایسته یادآوری باشد نکرده است، بناءً این گنداب و منسوبین آنرا هر زمانی که شور دهید، چیزی جزء تعفن بمشام جناب نخواهد رسید. در اخیر قابل یادآوری میدانم که بهتر بود اگر آقای عزیز "نعیم" تواریخی را که بیگانگان، منجمله انگلیسها در مورد افغانستان نوشته و بوسیله آن به مردم، فرهنگ و هویت تاریخی کشور ما اهانت های فراوان نموده و حتی دستبرد زده اند به شلاق میکشید تا حد اقل جایی در میان مردم کشور پیدا میکرد. ولی این توقع از ایشان خیلی بدور است، زیرا "غبار" دقیقاً نوشت که : "خاندان حکمران در برابر مردم افغانستان شنیع، مخوف، بیرحم و دارای زندان و شکنجه اند، ولی در برابر انگلیس مطیع، متملق و بی آراه بوده و عزت نفس نمی شناسد. این قاعده در همه امور صادق است، حتی در امر داوری بر کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ" و مؤلف آن.

پایان بخش سوم و پایان این رساله

